

اگر فکر می‌کنید اولین دانشجویان ایرانی در دوره قاجار به فرنگ اعزام شدند، سخت در اشتباهید!

در دوره صفوی به دلیل دشمنی ایران و اروپا با امپراتوری عثمانی، نوعی نزدیکی و ارتباط میان ایران و کشورهای اروپایی برقرار شد. برای نخستین بار بود که شاه عباس دوم که دلبسته نقاشی اروپایی شده بود تصمیم گرفت در سال ۱۰۵۲ چند تن را برای یادگیری این هنر به رم بفرستد. از جمله این افراد، محمد زمان فرزند حاجی یوسف است که سبک نقاشی ایران را دگرگون کرد و سبک اروپایی واقع‌گرا و طبیعی را وارد ایران کرد. پس از این کار تا زمان فتحعلی شاه قاجار به دلیل ناپه‌سامانی اوضاع ایران، در زمینه فرستادن دانشجو به خارج اقدامی صورت نگرفت.



امتحانات مدارس یک نوع استرس مدام برای دانش آموزان ایجاد می‌کند. استرس و اضطرابی که اگر بخواهیم دقیق‌تر به آن نگاه کنیم باید بگوییم برآمده از یک نوع زیست خاص است. «زیست کنکوری» که سازمان بزرگ تولید پول از کنکور آن را برای دانش‌آموز ما می‌سازد. در واقع کنکور امروز به یک سیستم و نظام بزرگ تولید درآمد تبدیل شده است و این سیستم بزرگ دانشا از طریق ساخت «زیست کنکوری» برای دانش‌آموزان، خودش را بازتولید و بقای خودش را تضمین می‌کند. این نوع زیست خاص و وضعیتی که این سیستم برای دانش‌آموز می‌سازد شکلی خاص و چند مؤلفه دارد.



دکتر مهدی حسینی
استاد دانشگاه
ویژه‌شناسی که تلاش می‌کند والدین و نظام آموزشی بدانند دارند با بچه‌ها چه می‌کنند

امتحانات و استرس مدام برای دانش‌آموزان

یک سبک زندگی تخریب‌گر می‌سازد

زیست تخریب‌گر کنکوری

اگر شما هم مدام مردود می‌شوید نگران نباشید
مشکل از نظام آموزشی است

استرس برای بچه خرخوان‌هاست!



زینب مرقضایی‌فره
روزنامه‌نگار و
داستان‌نویسی که
هیچ‌کس «فره» آخر
اسمش را به رسمیت
نمی‌شناسد

دانش‌آموز خوشبختی بودم، درس نمی‌خواندم، یعنی هر وقت که دلم می‌خواست درس می‌خواندم، مادرم هم هیچ‌وقت مجبورم نکرد درس بخوانم، خیلی هم تلاش کرد اما من نه استرس امتحان داشتم و نه نگران نمره بودم. اصولا در حد ۵امی‌خواندم که ۱۰ بگیرم. اوضاع در این حد بود که سال اول دبیرستان دلم نخواست درس بخوانم و ۶ تا تجدیدی داشتم. بعدش هم دلم نخواست بخوانم و با وجود همه تلاش‌های مادرم شدم رفوزه. یادم است همین سال اول سه تا امتحان را قرار شد از اداره سؤال بدهند و همان سه تا را هم نمراتی گرفتم که خوب... از بیانشان بگذریم. خلاصه به‌خوبی و خوشی مردود شدم و سال بعد و بعد و بعدش را هم دلم نخواست درس بخوانم. هر روز تعهد می‌دادم و مادرم هم زیاد به مدرسه کشانده می‌شد. دبی‌ره دوره‌اش می‌کردند و یک روز سال‌ها بعدش برابم تعریف کرد که یک‌بار آمده و کارشان را یک‌سره کرده، از دبیر ادبیات اوضاع را پرسیده و او هم گفته من عالی هستم. بعد مادرم به بقیه دبی‌ره‌ها گفته شاید دختر من ادیب و نویسنده خوبی شود اما محال است که فیزیکدان، شیمیدان، زیست‌شناس و... شود. گفته اشتباه از سمت آنهاست و بهتر است این سیستم غلط که از بچه‌اش توقع دارد در همه درس‌ها بیست بگیرد، اصلاح شود. در یک مجله مطلبی هم خوانده بودم درباره اینیشتین که تیت‌رتش این بود: «دانشجوی مردودی، پدر تئوری نسبیت شد» و همین هم مدام به من انگیزه می‌داد که اتفاقی نیفتاده است.

این را هم بگویم... خواهرزاده‌ای دارم که یک‌سال از من کوچک‌تر است، وقتی مردود شدم با هم شدیم هم‌کلاس، حالا زهرای بچه خرخوان و خاله درس‌نخوان شده‌اند هم‌کلاسی. رسیده‌ایم به سال آخر و امتحانات نهایی. زهرا هر روز درس می‌خواند و زینب خیلی خونسرد با حالت مرور کردن یک اندیشمند کتاب‌ها را ورق می‌زند، گویی کل سال مشغول بلعیدن این کتاب‌ها بوده و حالا نیازی به مرورشان ندارد.

تمام مدت امتحانات نهایی من با خونسردی درس خواندم و او با استرس. کم‌کم با مرور زهرا و بقیه خرخوان‌ها فهمیدم که اصلا استرس برای بچه درس‌نخوان‌هاست و آن را که درس نخوانده شرایطی است مشابه آن را که حساب پاک است و این حرف‌ها... تصویر قیافه‌های ترسان لرزان آن سال بچه‌ها از یادم نرفت و نمی‌رود خلاصه، همین‌طور تصویر آرامش لحد‌ربار خودم. گذشت تا سال‌ها بعد که معلمی را تجربه کردم. شدم معلم ادبیات بچه‌های پیش‌دانشگاهی و سوم دبیرستان، بچه‌هایی که ترس کنکور از بسیاری‌شان خواب شبانه را هم گرفته بود. حالا استرس‌شان را طور دیگری می‌دیدم و درک می‌کردم، نه در قالب یک دانش‌آموز که یک دبیر، یک آدم بزرگسال بودم و می‌دیدم چطور باید روزهای عمرشان را نفهمند، نخندند و شادی نکنند که کنکور نزدیک است و گرفتن نمره بهتر مهم است. حالا علاوه بر این‌ها خوب می‌فهمیدم مادرم چه کار بزرگی انجام داده که گذاشته زندگی کنم، نگران رتبه کنکور و میانگین نمراتم نبوده، می‌دانم توی دلش حتما بوده و چیزی نمی‌گفته... .

من راهم را پیدا کردم، آن سال‌ها هم که بچه‌ها کتاب‌های درسی را صد بار قورت می‌دادند، از کتاب‌های شهید مطهری و دکتر شریعتی گرفته تا رمان‌های کلاسیک و دنیای سوفی و... را خوانده‌ام، نصیحت را هم بپاشی توی مدرسه و گاهی هم وسط کلاس. فکر می‌کنم به خاطر همین‌ها بوده که راهم را پیدا کرده‌ام، ادبیات نخوانده‌ام که بروم کاری بری‌بط با تحصیل انجام دهم. کمی معلمی را تجربه کرده‌ام. کمی ویراستاری را و حالا یک روزنامه‌نگار نسبتاً موفقم و یک داستان‌نویس خیلی وسواسی که شاید تا آخر عمرش نتواند یک مجموعه از نوشته‌هایش را جمع‌وجور و چاپ کند. می‌دانم که الان دبیر هفتک آقای رفتی دارد تامل‌کنن می‌گوید خانوم مرتضایی! (فره آخر فامیلی‌ام را اصولا همگی به رسمیت نمی‌شناسیم) این بود مطلب نوستالژی‌کی که خواستم برای امتحان نهایی بنویسید و من هم باید پاسخ بدهم بله همین است... نوستالژی‌های من خوشبختانه با بقیه فرق دارد، بیشتر بوی شادی و زندگی می‌دهد و کمتر استرس در آنها جریان دارد. کتاب درسی قورت ندادهم اما همان سال اول هم در کنکور قبول شده‌ام.

بعدش هم سال‌هاست به مادر شاگردانم، به برادرم، به رفقای اینستاگرامی‌ام، به همه خلاصه گفته‌ام دنیای ذهنی‌شان درباره درس خواندن بچه‌هایشان را به تفکرات مادر من گره بزنند، مادرم ضرر نکرد، من هم ضرر نکردم، زندگی کردیم و مطمئنم نسل ما بیش از هر نسل دیگری می‌داند آن استرس‌های پوچ امتحان نهایی، آن بی‌خوابی‌های شب‌های کنکور و آن همه ترس امتحان را می‌شود نداشت، نمره‌های کمتری گرفت، دانشگاه معمولی‌تری درس خواند اما لیخند عمیق‌تری داشت. می‌شود واقعا خوشحال‌تر بود و به جای کمک‌درسی‌های بی‌خاصیت کتاب‌هایی دست بچه‌ها بدهیم که دنیا را بهتر یاد بگیرند. اگر دو روز دیگر محکوم به توهین به سیستم آموزشی و نشر اکاذیب و این‌ها نشوم خوب است... اما بشوم هم مهم نیست، باز هم با صدای بلند می‌گویم خوشحالم که در همه عمرم حتی یک شب به خاطر درس خواندن بی‌خوابی نکشیده‌ام.



آیا از مرزهای گسترده عملکرد ترفند «چای شیرین» اطلاع دارید؟

کشورگشایی با چای شیرین

وادی احترام کنند. امپراتور که این قسم تعظیم را به عمر ندیده بود، چای می‌خورد. می‌ایستد و از آن دو جوان غریبه می‌پرسد این دیگر چه کاری است؟ امیرزا مهدی خان هم با احترام جواب می‌دهد اعلیحضرت! ما اهل ایرانیم و در کشورمان به شاه این‌طور احترام می‌گذاریم. امپراتور هم که کشورش در آستانه انقلاب بود و مردم تره هم برایش خرد نمی‌کردند، سر کیف آمد و نام و نشان از بچه‌ها گرفت.

چند وقت بعد نامه رسید به سفارت ایران در پاریس که این میرزا مهدی خان شقاقی، دانشجوی مهندسی هم باید در جشن سالانه کاخ امپراتوری که فقط اشراف‌زادگان و سفرها هستند، حضور داشته باشد. این‌گونه شد که این فرزند برومند ایران‌زمین، کارکرد این ترفند بومی را در آن سر دنیا هم به ما نشان داد.

تعدادی انگشت‌شمار، دانشجوی رعیت‌زاده و از عوام نمی‌بینیم. تقریباً تمام کسانی که به فرنگ اعزام شدند از فرزندان اهالی دربار و بزرگ‌زاده بودند. میرزا مهدی خان شقاقی، ممتحن الدوله نیز از فرزندان اهالی دربار بوده که با خرج حکومت برای تحصیل علوم مهندسی به فرانسه اعزام شد. میرزا مهدی خان در خاطراتش، روایتی از زمان تحصیل در فرانسه نقل می‌کند که در آن تأثیر ترفند چای شیرین در بیرون از مرزهای وطن عزیزمان را هم می‌بینیم. میرزا نقل می‌کند با دوستش در خیابان‌های پاریس قدم می‌زدند که درشکه امپراتور را می‌بینند. میرزا آرنجی به پهلوی دوستش می‌زند که خودش را جمع‌وجور کند و وقتی درشکه رد می‌شود به سیاق برخورد با شاهان قاجار تا کمر خم شوند و تعظیم

ممتحن السلطنه از اولین دانش‌آموزان ایرانی بود که برای کسب علوم عالی به فرنگ اعزام شد. این آقا‌زاده باهوش و محترم پس از تحصیل در رشته مهندسی معماری در فرانسه به‌عنوان اولین مهندس معمار ایرانی به وطن برگشت و آثار به‌نامی نیز از خودش به‌جا گذاشت که هنوز شناسنامه معماری ایرانی به‌شمار می‌آیند. وقتی مدارس جدید در ایران پایه‌گذاری شد و پس از طی تعلیم علوم ابتدایی در این مدارس، تصمیم بر اعزام دانشجویان ایرانی به فرنگ گرفته شد، شکل و شمایل این اعزام دانشجو در نوع خودش جالب بود. شکل و شمایلی که با اندکی تغییر، همچنان در وطن عزیزمان اجرایی است.

نمی‌دانیم چارچوب اعزام دانشجو دقیقا چه بود اما در تمام ادوار اعزام دانشجو به فرنگ، به‌جز

همان‌طور که گفته آمد، ترفند «چای شیرین» همیشه در طول تاریخ یکی از پربازده‌ترین ترفند‌های کسب ترقی در بین ایرانیان در همه جای دنیا بوده است. بعضی به‌غلط فکر می‌کنند استفاده از ترفند چای شیرین مختص کسانی است که از هوش و استعداد خاصی برخوردار نیستند یا زیاد سرشان به درس و کتاب نیست اما این باور غلط است. موارد تاریخی بسیاری داریم که نیاکان ما حتی آنان که جایگاه علمی بالا و پیشرفت سریعی داشتند نیز از این ترفند غافل نمی‌شدند. البته می‌توان گفت این ترفند در دوران حکومت پادشاهی در ایران، چه قاجار و چه پهلوی به نوع نظام‌مندی بین مردمی که با دربار رفت‌وآمد داشتند به شکل سینه‌به‌سینه تعلیم داده و نهادینه می‌شد.

مهندس میرزا مهدی خان شقاقی، ملقب به



شهید راه علم بود.

جذاب‌ترین اتفاق ممکن برای من، فاصله داشتن برنامه‌های امتحانی حوزه و دانشگاه از یکدیگر بود. با خیال راحت از اتوبوس‌های بی‌ارتی استفاده می‌کردم. نه برای درس خواندن، بلکه برای خوابیدن تا مقصد. بماند که بارها ایستگاه را رد کردم و انتهای مسیر بیدار شدم و باز با موتور خودم را سر جلسه رساندم. بدتر این‌که یک‌بار کتاب نقد عقل عملی کانت را در اتوبوس جا گذاشتم و با همان پوشش طلبگی یک ایستگاه را دنبال اتوبوس دویدم تا کتاب را در ایستگاه بعد بردارم و بی‌تاب نباشم.

پس سرها پایین و حتی بدون مراقب مشغول امتحان بودیم؛ برخلاف دانشگاه که برکه‌ها میان بچه‌ها رد و بدل می‌شد و از دعا‌های پرتکرار ما مشکلات مزاجی برای ناظر امتحانی سر جلسه بود. سال‌ها بعد وقتی دوباره تصمیم گرفتم دانشگاه را ادامه دهم، درس‌های حوزه سنگین‌تر شده بود و همزمانی امتحانات حوزه و دانشگاه روانی‌ام می‌کرد. برنامه امتحانی این‌طور بود: صبح ساعت ۸ امتحان فقه (حوزه علمیه) شمالی‌ترین نقطه تهران، ساعت ۱۰ امتحان مبانی فلسفه غرب (دانشگاه) جنوبی‌ترین نقطه تهران. تمام امتحان را روی موتور مرور می‌کردم تا هرچه زودتر به امتحانات برسم.

ویراز و لایب‌کشی و بوق‌های ممتد تنها تلاشی بود که می‌توانستم میان ترافیک تهران انجام دهم. وقتی دو سه دقیقه دیر سر جلسه می‌رسیدم قیافه عرق‌کرده و گرمای افتضاح خرداد، توجیه خوبی بود تا ناظر امتحانی اجازه دهد برای شرکت در جلسه مجاز باشم. تمام مدت به این فکر می‌کردم اگر میان دو محل برگزاری امتحان تصادف کنم و بمیرم، کشته راه امتحان خواهم بود و حتما دوستانم دور هم می‌گویند: «مرحوم

ترم اول رشته مهندسی را رها کرده بودم و برای ابتدای سال بعد حوزه ثبت‌نام کردم. فضای مدرسه علمیه با دانشگاه زمین تا آسمان متفاوت بود. من ۱۹ساله با چند هم‌کلاسی ۱۵ساله دور یک میز برای امتحان نشسته بودیم. یک‌سال با هم زندگی کرده بودیم و حالا برای امتحان احساسی پیری داشتم. خرداد در حوزه فضای متفاوتی دارد. با تمام شب‌های خوابگاهی دانشجویی متفاوت است. شب‌های خوابگاه دانشجویی بیداری و گرسنه و سیر به همراه دارد اما حوزه به دلیل مباحثه و تکرار کتاب به‌طور روزانه عملا با آرامش خاصی همراه است. تازه اگر سوالات استاد دستت برسد نورعلی‌نور است؛ اما حوزه بسیار متفاوت و عجیب است. اولین بار که وارد فضای امتحانات شدم تعجب کردم. سرها پایین بود و هیچ‌کس حاضر نبود تقلب برساند. تازه اگر هم درخواست تقلب داشتی عدالتت روی هوا بود و هیچ‌کس دیگر پشت نماز نمی‌خواند.



امیر مسروبیان
روزنامه‌نگار و نماد پیوند حوزه و دانشگاه

چه کسی می‌تواند در امتحانات حوزه تقلب کند؟

آواره میان حوزه و دانشگاه